

خود شناسی (جلسه ۳۳ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث ما در مبارزه با نفس یا جهاد اکبر بود و عرض شد که راه وصول به حق عبارت از مبارزه با نفس است. سؤالی که دوستان مطرح کردند قبل از شروع بحث و شروع جلسه، این بود که ما در جلسه گذشته عرض کردیم که برای مبارزه با نفس باید از خودگذشتگی به خرج داد. از من باید گذشت. از خود باید گذشت. از حق خود هم باید گذشت. هر چیزی که مربوط به خود می شود، مربوط به منیت ما می شود، مربوط به نفسانیت ما می شود، از این ها باید گذشت. از خود گذشتگی که می گویند همین است. کلمه فداکاری یعنی از خودگذشتگی. این که داریم در تعبیر که «بأبی أنت و أمی و نفسی و مالی» یعنی همه چیز من به فدای تو باد، ای امام. همه چیز. خودم، پدرم، مادرم، مالم، هر چه دارم، آبرویم، همه چیز را ما نام می بریم. همچنان که حضرت امام حسین هم این کار را عملاً انجام داد، ما حرفش را می زنیم و شعارش را می دهیم، که همان شعارش هم خوب است. یعنی آن قدر این مبارزه و جهاد با نفس مهم است و مؤثر است در تکامل ما و تا این جهاد صورت نگیرد آن حقیقت ما رو نمی آید، خدا در درون ما جلوه نمی کند؛ که وقتی شعارش را هم می دهیم شعارش هم موجب سبکی ما و آرامش ما و نزدیکی ما به حق تعالی می شود. این خود گذشتگی تا کجا؟ تا چه حد؟ این سؤال سؤال خیلی خوبی است. البته سؤال دقیقاً این نبود، سؤال این بود که از خود نگذشتن تا چه قدر؟ احقاق حق کردن و ایستادگی در برابر دیگران برای رسیدن به حق خود تا چه اندازه؟ اما سؤال دقیقش این است که بگوییم از خودگذشتگی تا چه اندازه؟ هیچ ملاک و معیاری نداشته باشد؟ جواب این است که ملاک و معیار، عقل و شرع و عدل است. یعنی هر چیزی در جای واقعی خودش خوب است و حق است. «الاستعانة بالحق على النفس» در انتهای آن روایتی که از پیامبر اکرم نقل شد که سؤال شد از حضرت که «کیف الطریق الی ذلک» که ما اگر بخواهیم به مخالفت با نفس برسیم، به موافقت با حق برسیم، به هجرت از نفس برسیم، به وصل به حق برسیم و آن چه را که در جلسه ی گذشته در روایت بود و عرض کردیم، باید چه کار کنیم؟ حضرت فرمود «الاستعانة بالحق على النفس» یعنی باید با گام های درست و صحیح و حق در این مسیر حرکت کنی. یعنی بر علیه نفس نباید به هر کیفیتی، به هر شکلی، به هر نحوی، گاهی ما حرف درستی داریم، حرف حقی داریم، حق با ماست، اما گفتن این حرف حق، حق نیست. حرف حق است، اما گفتنش در آن مکان، در آن موقعیت، در آن شرایط، حق نیست. گاهی به این فرد گفتن حق نیست. گفتنش حق است اما به این فرد گفتن حق نیست. در این جمع گفتن حق نیست. فلذا می فرمایند که دروغ گفتن بد است اما هر راستی را هم نباید گفت. روایت داریم که «لا تعلق الجواهر علی اعناق الخنازیر» گوهر ها را به گردن خوک ها نیاندازید. یعنی عدل را رعایت کنید. حکمت را در روایت داریم که به غیر اهلش ندهید. چرا؟ چون ظلم می کنید به حکمت. و حکمت را از اهلش دریغ نکنید. چرا؟ چون ظلم می کنید به اهلش. اگر دریغ کنید به اهل حکمت ظلم کرده اید. این ها زمینه ی مساعد داشتند، قابلیت پذیرش و قبول داشتند، شما نگفتی، کوتاهی کردی، به این ها ظلم کردی. به غیر اهلش گفتی به حکمت و حق ظلم کرده ای. پس گاهی ما همه چیزمان درست است، اما برخوردمان بد است، برخوردمان غلط است. باز ناحق هستیم. فرقی نمی کند. حضرت می فرماید که شما می خواهید مبارزه ی با نفس کنید، شما می خواهید که به سوی حق بروید، به خدا نزدیک شوید، این راه را اگر می خواهید طی کنید راه، راه خوبی است، مسیر، مسیر درستی است، اما این مسیر درست را باید درست پیمود. این هم هست. دقت کنید. خیلی ها وقتی که اسم درست را می شنوند دیگر می گویند تمام، مطلب تمام شد، برویم دیگر، مگر نگفتند که مخالفت با نفس کنید، خوب ما هم می رویم مخالفت با نفس می کنیم دیگر، دیگر جلسه برای چه بیاییم، کلاس برای چه می خواهد، استاد می خواهد چه کار، مربی می خواهد چه کار، فهمیدیم دیگر، مربی لازم بود به ما بگوید که چه کار کن ما هم فهمیدیم چه کار کنیم. اما همین کار را، همین راه را، همین هدف خوب را، باید با وسایل درست و صحیح رفت. فلذا اگر گفتند که هدف وسیله را توجیه می کند، این یک معنای صحیح و درست دارد، یک معنای نادرست دارد. یعنی اگر هدف درست بود دیگر برو به هر قیمتی شده، به هر شکلی شده، به هر نحوی شده، ولو آن راه را، آن نحوه و آن طریقه ای را که شما طی می کنی برای رسیدن به آن هدف، منافات و مخالفت با خود هدف داشته باشد، یعنی نقض غرض باشد، نه این نیست، این را قبول نداریم. برای پیمودن مسیر حق باید «الاستعانة بالحق» جست. این تعبیر «الاستعانة بالحق» در این مکتوبی که از امام سجّاد (ع) مبنی بر حقوق، رساله ی حقوق به ما رسیده. که هر حقی را که حضرت بیان می فرماید، این جا می فرماید که ما از خدا کمک بگیریم. «الاستعانة بالحق». مرتب می فرماید که از خدا کمک بگیر. از خدا کمک بگیر برای این که این کار را انجام دهی. برای این که این حق را ادا کنی. حق پدر، حق مادر، حق رعیت، حق سلطان، حق خدا، حق زبان، حق چشم، حق گوش، حق همسایه، حق فامیل، همه را یکی یکی، پنجاه ودو حق است بنظرم، که حضرت می فرماید

می فرماید. همه را آخرش می فرماید که از خدا کمک بگیر. از خدا کمک بگیر یعنی ما دستمان را بالا کنیم بگوییم که خدایا ما را کمک کن؟ این کمک زبانی گرفتن از خداست. این هم هست. اما فقط زبانا بگوییم که خدایا ما را کمک کن؟ یا راهی را که خدا پیش روی ما گذاشته، می گوید از این راه برو، این راهش است، این راهش نیست، از این راهش نرو، این راه بی راهه است، صراط مستقیم، مستقیم یعنی متعادل، یعنی عدل، آن صراطی که عین عدل است، که در تفسیر وارد شده امیرالمومنین است. صراط مستقیم علی است. «علی مع الحق و الحق مع علی»، «یدور حیث مدار» دایر مدار حق است. هر کجا حق باشد علی هم هست. این می شود صراط مستقیم. پس این طور نیست که ما فکر کنیم اگر که مثلاً فرض کنید وظیفه داریم که جلوی گناه را در جامعه بگیریم، امر به معروف و نهی از منکر، چقدر کار خوبی است. ما برای این که امر به معروف و نهی از منکر کنیم برویم از زندگی خصوصی مردم، با اطلاع شویم، تجسس کنیم، یواشکی شنود بگذاریم و امثال این کارها؟ برای این که نکند خدایی نکرده در یک خانه ای یواشکی یک گناهی صورت بگیرد و ما خبر نشده باشیم، برای این که جلو گیری کنیم از این که یک گناهی یک موقع خدایی نکرده در یک خانه ای اتفاق بیافتد بیایم این کارهای حرام را انجام دهیم، از دیوار مردم برویم بالا، یواشکی در خانه شان را بگردیم، نگاه کنیم، ببینیم که آثار جرمی، چیزی، هست یا نیست، این کار خودش حرام است. این کار نامشروع است، نامعقول است. کار خوب را باید از راه خوب، کار درست را باید از راه درست انجام داد. می گوید که ما بالاخره به آن نتیجه می رسیم. ما می خواستیم فساد در جامعه نباشد، جلویش را گرفتیم، نمی گذاریم هیچ کس حتی در خانه اش گناه کند، چقدر خوب است، جوابش این است که نه، هیچ هم خوب نیست. خدا این را نمی خواهد. عقل هم این را تجویز نمی کند. عقلا هم این کار را نمی پسندند. خدا نمی خواهد به هر قیمتی شده کار حرام صورت نگیرد. نه. به هر قیمتی نمی خواهد. اگر می خواست خدا خودش زورش از ما بیشتر بود. زور خدا از ما بیشتر بود. کاری نداشت، تا می آمد کسی گناهی را مرتکب شود با دستش بود دستش خشک می شد، با پایش بود پایش همین طور چوب می شود. با چشمش بود چشمش کور می شد. کاری ندارد برای خدا. تازه برای خدا که کاری ندارد برای اولیای خدا هم کاری ندارد. خدا این خصوصیات را به بعضی از اولیایش هم تفویذ کرده. آن ها هم نگاه کنند، همین جا نشسته، می فهمد که کجا، در کدام خانه، چه کسی، چه طوری دارد گناه می کند. از همین جا یک اراده ای بکند او مثلاً آن جا از گناه باز بماند. این کار را می تواند خدا بکند، اما چرا نه خدا این کار را می کند نه اولیای خدا؟ ما می گوئیم که فقر چیز بدی است پس حالا که بد است ما به هر قیمتی که شده یک کاری کنیم فقر را از جامعه برطرف کنیم. یک راهش این است که کاری کنیم که اغنیا آن چه را که دارند ما به زور و به اجبار از این ها بگیریم، یعنی یک طور دزدی، دزدی کنیم، زور گویی کنیم، برای این که فقرا از فقر نجات پیدا کنند. شب ها برویم خانه این هایی که اعیان نشین هستند و وضعشان خوب است، فرش هایش را جمع کنیم، طلاها را بدزدیم، این ها را بعداً بیاوریم بین مسلمان ها، بین فقرا تقسیم کنیم. این را خدا نمی خواهد، عقل هم تجویز نمی کند. که ما این کار را بکنیم. فلذا آن کسی که این کار را انجام می داد در زمان امام صادق، که خیلی هم از او تعریف کردند حضرت گفت من این را دنبال کنم، بعضی ها را که خیلی تعریف می کنند آدم شک می کند، چون بعضی ها خیلی خوب هستند، بیش از حد خوب هستند، فقط جاذبه دارند، هیچ دافعه ندارند. خیلی دیگر این ها خوب هستند. هیچ یک از اولیای خدا این طوری نبوده اند. می گوید یک طوری باش که همه دوستت داشته باشند. نمی شود. آخر چطور می شود که من یک طوری باشم که همه دوستم داشته باشند، شیطان هم دوستم داشته باشد، خدا هم دوستم داشته باشد. راه باید حق باشد، راه رسیدن به حق باید حق باشد. خیلی دقت کنید. ما بگوییم که فقر باید از جامعه ریشه کن شود به قیمت این که فقرا را همه را عدام کنیم. وقتی فقرا را همه را اعدام کردی، همه یک دست می شوند. باید جامعه فرهنگش بالا رود. هر کس خطا کرد تیر بارانش می کنیم. هیچ عاقلی می بینیم که نمی پذیرد. و به این طرح ها می خندند. حالا این حد اعلایش است، یعنی آن جایی است که دیگر همه می خندند به آن، یعنی خوب همه می فهمند که این عدل نیست. این درست نیست. قطعاً حق این نیست. یک جاهایی هم هست که بعضی ها در اثر این که نفهم هستند نمی فهمند که این حق نیست و الا باز هم آن جا هم حق نیست. چه کسی می فهمد؟ خدا می فهمد که دستور می دهد که نه، نکنید، این کار را نکنید. من راضی نیستم. این حق نیست. ولی ما نمی فهمیم. یا هیچ نمی فهمیم، یا این که آن موقع نمی فهمیم، بعداً که فکر می کنیم می بینیم درست است، نتیجه اش را که می بینیم، می بینیم درست است. پس ما موظف هستیم که به حق برسیم؟ از راه حق برویم. موظف هستیم که از راه حق برویم. خوب دقت کنید. در دنیا ما موظف هستیم به حق برسیم؟ در دنیا ما موظف نیستیم به حق برسیم. ما در دنیا مکلف هستیم که از راه حق حرکت کنیم. فلذا نیاید که راه حق را فدای رسیدن به حق کنید. رسیدن به حق را فدای راه حق کنید. در روایت داریم که کسی که صلاحیت قضاوت ندارد، اگر در منسب قضاوت نشست، و بین دو نفر قضاوت کرد، و حق را به حق دار داد، این جایش در جهنم است، و اگر کسی صلاحیت قضاوت داشت، و بین دو نفر قضاوت کرد و حق را به غیر حق دار داد، ولی صلاحیت قضاوت داشت، درست هم قضاوت کرد، چون قضاوت درست این نیست که همیشه حق به حق دار برسد، گاهی هم معلوم نمی شود که حق با چه کسی است، ولی این آقایی که صلاحیت قضاوت را نداشت، اتفاقاً حق را به حق دار داد، یا فرض کنید خواب دید، در خواب به او گفتند حق با فلانی است، این هم آمد قضاوت کرد و حق را داد به فلانی، ولی بدون ملاک معقول سنجیده علمی عقلایی. به حسب

اینکه خواب دیدم. این جایش در جهنم است. اما آن کسی که صلاحیت این کار را دارد، روی حساب هم قضاوت می کند، ولی حق به حق دار نرسید، این جایش در بهشت است. از این ها ما چه متوجه می شویم؟ یکی دو تا نیست. یک روایت بخوانم برایتان. «أَنْظَرَ أَبِي الْجَعْفَرِ (ع) فِي حَدِيثِ طَوْبِلِ فِي إِمَامٍ وَ أَحْوَالِ الْإِمَامِ، قَالَ» حضرت فرمود «أَمَا لَوْ أَنَّ رَجُلًا سَامَّ نَهَارَهُ وَ قَامَ لَيْلَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَ لَأَيْتَ وَ لِيَ اللهُ» شخصی که هر روز را روزه بگیرد، هر شب را شب زنده داری کند، همه ی اموالش را صدقه بدهد، تمام ایام عمرش را حج برود، ولی ولایت ولی خدا را نشناسد، «فیوادیه» تا از او تبعیت کند، ولی خدا را نمی شناسد، امام زمانش را نمی شناسد، مربی و مرشد و راهنمای خودش را نمی شناسد، بدون راهنمایی، بدن مرشد، بدون حکیم، بدون امام، نماز هم خوانده این طوری، روزه هم گرفته این طوری، حج هم کرده این طوری، «ما کانَ لَهِوَ عَلَی اللهِ صَوَابٌ» هیچ چیز ندارد. «ما کانَ لَهِوَ عَلَی اللهِ صَوَابٌ» پیش خدا هیچ چیز ندارد. «وَ لَا کَانَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ» اصلاً اهل ایمان نیست. یعنی کافر محشور می شود. کافر می میرد. اهل ایمان هم نیست. اما اگر نماز بخواند، روزه هم بگیرد ولی از طریق ولایت، از این طریق، این طریق مهم است، این راه مهم است، راه باید راه روی حساب باشد، روی قائده و ضابطه ی عقلایی باشد، این که حالا به کجا می رسد دیگر آن به ما مربوط نیست. ما یک وظیفه ای داریم انجام می دهیم، نتیجه را توکل بر خدا می کنیم، خدایا خودت می دانی، صلاح من هست، من به دنبال این وظیفه ای که عمل کردم به نتیجه هم برسم. وظیفه دارم درس بخوانم، صلاح من هست، کنکور قبول شوم، صلاح من نیست قبول نشوم. من آن نتیجه را به تو واگذار می کنم ولی کن وظیفه ام را عمل می کنم. این که من به هر قیمتی شده باید کنکور قبول شوم ولو با خریدن سؤال های امتحانی، ولو با رفتن فرض کنید که پارتی بازی کردن، پول به این دادن، این را دیدن، آن را دیدن، این کارها را کردن، به هر قیمتی شده من باید قبول شوم. نه. می گوید آخر چرا نه؟ من هر طوری حساب می کنم، هر طرفش را حساب می کنم به نفع من است، من اگر قبول شوم همه چیز دارم، دین هم دارم، خدا هم دارم، همه چیز دارم، به خاطر خدا من می گویم، به خاطر این که دینم حفظ شود. ولی نه. خود این که شما از راه نامشروع داری حرکت می کنی، راه ناصحیح، نادرست، به آن نتیجه ای هم که می خواهی برسی «ما کانَ لَهِوَ عَلَی اللهِ صَوَابٌ» می آییم سراغ عرفا. اگر کسی عارف با الله است، ولی از غیر طریق ولایت. اگر شما میهمان دعوت کرده ای خانه تان، این میهمان به جای این که بیاید زنگ بزند، در را باز کنی بیاید داخل، زنگ می زند تا می آیی در را باز کنی از دیوار می پرد پایین می آید داخل. این طوری. یا زنگ هم نمی زند. از دیوار می آید بالا. این چه کاری است آخر. در گذاشته اند چرا از دیوار می آیی؟ کسی که می خواهد عارف با الله شود، می رود سراغ کفار. می گوید این ها حرف های خوبی دارند. می خواهد خودشناسی پیدا کند، می رود. آن ها هم خودشناسی دارند. این طور نیست که خودشناسی نداشته باشند، نه، آن جا هم دارند. می خواهد خداشناسی پیدا کند، باید خودشناسی پیدا کند. می خواهد خودشناسی پیدا کند می رود هندوستان. آخر هندوستان؟ این ها از کجا خودشناسی را آورده اند؟ نمی گوئیم خودشناسی ندارند، فرض می کنیم، فرض محال، که هر چه هم می گویند درست است، اما راهش این بود؟ این راهش است؟ که شما اهل بیت عصمت و طهارت را رها کنی، مکتب قرآن و اهل بیت و عترت را رها کنی، که سرچشمه ی وحی است، «نَزَلَ بِهِمْ جِبْرِئِلُ» اتصال به خدا دارد توسط جبرئیل. این را ول کنی، این را رها کنی، آن راهی را که خود خدا نسب کرده، خود خدا قرار داده، بعد بروی سراغ کتابه های دیگر، مطالعات دیگر، چقدر مطالعات از این قبیل داشته ای تا حالا؟ به همه جا هم رسیده ای. ولی راه را اشتباه رفته ای هیچ چیز قبول نیست. ولو به حق برسی. ولو کتاب عرفان بنویسی. ولو به حقیقت عرفان برسی. باشد، برسی، که نمی رسی. فرض می کنیم برسی، راه را چون از در نیامده ای، از دیوار آمده ای. دزدی کرده ای. این هایی که خودشناسی از غیر طریق عصمت و طهارت دارند، این ها دزدی کرده اند. آمده اند یواشکی یک چیزهایی از این جاها گرفته اند به نام خودشان دارند ثبت می کنند، به نام خودشان دارند منتشر می کنند. اگر بفرمایید که پس این دسته روایاتی که داریم که می فرماید که «خَزِ الْحِكْمَةَ أَنَا وَجَدْتُمْ» حکمت را بگیرید، هر کجا که یافتید. نمی گوید از این راه بگیرید، از آن راه نگیرید، از این طریق بگیرید از آن طریق نگیرید، می گوید هر کجا یافتید بگیرید. «خَزِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ كَافِرٍ، وَلَوْ مِنْ مُنَافِقٍ» خوب یعنی بروید از کفار و منافقین هم حکمت بگیرید دیگر، این روایات دارد این را می گوید. «أَطْلُبُ الْعِلْمَ وَلَوْ بِسَيْنٍ» طلب کنید علم را ولو بروید در چین، چین کمونیست. آن جا حکمت را بگیرید. علم را بگیرید. این روایات را پس چه می گویند. هیچ کدام این روایت نمی فرماید بروید. نمی گوید بروید چین، بروید دنبال منافق، بروید دنبال کافر، بروید یک جاهایی که امید پیدا شدن حق و این ها نیست، نه، بروید آن جا ها بگیرید، نه، کی می گوید بروید، مطلب درستی را که این دسته روایات می فرمایند این است که اگر مواجه شدی با یک حرف درستی، ولو طرف منافق است، آن حرف درست را نفی نکن، نگو این حرف غلط است، حرف درست را قبول کن. ولو کافر می گوید، ولو منافق می گوید. اما نمی فرماید اگر خواستی به حرف های درست برسی برو سراغ منافقین، برو سراغ کفار، شما الان می خواهی که فرض کنید که گرسنه ات شده غذا بخوری، ساندویچ می خواهی بخوری، می روی ساندویچی می گویی ساندویچ می خواهم. نمی روی داروخانه بگویی ساندویچ می خواهم. داروخانه که نمی روی بگویی ساندویچ می خواهم. می خندند به تو. حالا اتفاقاً ممکن است بروی داروخانه گرسنه هم هستی، یکی از آن کسانی که آن جاست با تو رفیق است ساندویچ خریده

برای خودش یکی هم اضافه آمده یکی هم می دهد دست شما، به شما تعارف می کند. می گوید اگر گرسنه ات آن هم بگیر، آن هم ساندویچ است، حالا درست است این جا داروخانه است، در داروخانه هم می شود ساندویچ خورد. اما هیچ نمی فرماید که شما می خواهی ساندویچ بخوری برو در داروخانه ساندویچ بگیر بخود. بروی در دارو خانه بگویی آقا ساندویچ داری البته آن ها هم ممکن است ساندویچ همین روزها بیاید در داروخانه، سوپر مارکت شده. یک کسی رفت داروخانه گفت آقا نفت داری، یک چیزی گفت که اصلاً محال باشد در داروخانه پیدا شود، گفتند نه، شلوارش را کشید پایین گفت فلان کردم به این داروخانه که نفت ندارد. رفت و فردا آمد. دوباره گفت که آقا نفت دارید، گفتند آخر این جا داروخانه است نفت نداریم، دوباره شلوارش را کشید پایین و گفت فلان کردم به داروخانه ای که نفت دارد. باز رفت و پس فردا آمد این ها دیگر خودشان را آماده کردند، که اگر این آمد بعضی اشخاص لات و لوت هستند در بعضی محله ها، هیچ کس جرأت نمی کند به این ها حرف بزند، هر کاری بخواهند می کنند، آمد در داروخانه گفت که نفت داری، این ها نفت آماده کرده بودند، گفتند بله بفرمایید نفت داریم، دوباره شلوارش را کشید پایین گفت شاشیدم به داروخانه ای که نفت دارد، داروخانه که نباید نفت داشته باشد. رفت روز چهارم آمد، گفت آقا نفت دارید، گفتند تو چه کار داری ما نفت داریم یا نه، تو می خواهی بشاشی برو کارت را بکن، چه کار داری نفت داریم یا نداریم، دیگر ول کردند، ناامید شدند. «الیاس اهدا الرأحّین» ناامیدی یکی از دو راحتی است. آدم وقتی نا امید شد که دیگر این درست شدنی نیست. خیلی از مشکلات را ما درایم به خاطر این که نا امید نمی شویم از آن کار. ولی وقتی نا امید شدی راحت می شوی. با بعضی ها شما مثلاً یک طلبی داری از یک کسی، اسرار می کنی، دنبالش می روی، آن قدر اذیت می شوی این هم نمی دهد، هر روز هم یک طور می دواندت، اما وقتی خیالت راحت می شود و بدانی این دیگر نمی دهد، هر کاری کنی این پول شما را نمی دهد، یک نفس راحت می کنی می گویی ولش کن، قیدش را زدم. دیگر دنبالش نمی روی، دادگاه نمی روی، شکایت نمی کنی، هر چه که چک از او داری همه را ریز ریز می کنی می ریزی دور. راحت راحت می شوی. این که دارد در روایت «الیاس اهدا الرأحّین» تا وقتی که شما این امید را داری، این مملکت درست شود، مدام اذیت می شوی صدمه می خوری، در این رانندگی ماشین داری رانندگی می کنی یکی کج می رود، یکی راست می رود، یکی بوق می زند، یکی بی جا ترمز می کند، هر کسی یک طوری برای خودش یک اشتباه و یک غلطی مرتکب می شود شما حرص می خوری، اما اگر به این نتیجه رسیدی که این مملکت درست شدنی نیست. یکی از اولیای خدا این را می فرماید، می فرمود دو سال است من به این نتیجه رسیده ام. تا قبلش مرتب می رفت اتاق سی سی یو. ناراحتی قلبی. گفت دو سال است من به این نتیجه رسیده ام که این کارها درست شدنی نیست در این مملکت، راحت شدم، دو سال است دیگر نمی رود اتاق سی سی یو، «الیاس اهدا الرأحّین» ولش کن، حالا گاهی می گویی این درست نمی شود، این که خوب درست نیست، درست می شود ان شاء الله، اما یک موقع می گویی از من کاری بر نمی آید، از عهده من خارج است، شما این جا نشسته ای به مسئولین مملکت نگاه می کنی، این این طوری کرد، او آن طوری رفت، این این را گفت، آن این را گفت، مدام حرص می خوری. آخر تو چه کاره هستی، تو چه قدرتی داری، چه زوری داری، چه توانی داری که مثلاً زورت به او برسد، اصلاً کاری از تو بر نمی آید، با حرص خوردن من و شما مشکلات حل نمی شود. یک وظیفه ای داریم باید انجام دهیم، عمل کنیم. حالا اگر فهمیدی، تمام دنیا همین است. خدا می فرماید که دنیا جای راحتی نیست. «الیاس اهدا الرأحّین» ول کنید دنیا را. شما وظیفه تان را انجام دهید. تکلیفتان را عمل کنید. شما باید تبعیت از ولایت کنید، ببینید امیر المومنین چه فرموده، چهارده معصوم چه فرمودند، دستوراتان چیست، وظایفتان چیست، همان را عمل کنید. کاسبی باید کنی، کاسبی کن، باید درس بخوانی درس بخوان، هر کسی هر کجا هر کاری را باید انجام دهد کارش را انجام دهد. چه کار داری می شود یا نمی شود. دنیا قرار نیست که همه چیز بشود. آن موقعی هم که امام زمان ظهور می فرماید و همه چیز می خواهد بشود و قرار است که بشود، آن جا هم دنیا نیست، خیالت راحت. گرگ و میش با هم زندگی می کنند و این ها دنیا که نمی شود گرگ و میش با هم زندگی کنند، آن دنیا نیست، آن آخر دنیاست. یعنی دنیا که تمام شد، حضرت تشریف می آورند. یعنی دنیا درست نمی شود. قرار هم نیست دنیا درست شود. آخر الزمان. زمان که تمام شد آن وقت حضرت تشریف می آورند، آخر دنیاست، دنیا که تمام شد حضرت می آید. مردم آدم ها از قبرها بیرون می آیند، و می روند به یاری حضرت می شتابند، هجده روز باران می آید. در روایت دارد. آن قدر این باران نفوذ می کند در زمین و در خاک، تمام قبرها متلاشی می شود، یعنی تبدیل به گل و شل می شود و باز می شود قبرها. بعد از هجده روز، این کسانی که با حضرت وعده داشتند و عهد کرده بودند که به یاری حضرت بشتابند از قبرها بیرون می آیند، این را ترسیم کرده روایت. قشنگ نشان می دهد به ما که این ها از قبر بیرون می آیند، سر و صورتشان خاکی و گلی و این هاست، محاسنشان را با دست این خاک ها و گل ها را از سر و صورتشان پاک می کنند و شروع می کنند راه افتادن و حرکت کردن به سمت حضرت. این دنیاست؟ این دنیایی که ما این طوری می بینیم؟ که مرده ها در آن زنده شوند. خوب این آخر دنیاست. یعنی در دنیا هست، اما قوانین عالم دنیا بر آن حاکم نیست، این قانون قوانین عالم برزخ است. ولی در دنیاست. در دنیا درهای برزخ باز می شود. در همین دنیا، ولی آخرش. پس این جا شما دنبال آن مسائل نگردید. که همه چیز درست شود.

ما وظیفه ای داریم باید انجام دهیم، «اللَّهُمَّ أَغْنِ كُلَّ فَقِيرٍ» از ما خواسته اند دعا کنید، چشم. یعنی ما می خواهیم که همه ی فقرا غنی شوند. اما می شود؟ که هر چه فقیر هست از بین برود؟ هیچ فقری روی زمین نباشد؟ غیر زمان ظهور حضرت نمی شود. وقتی فهمیدی نمی شود خیلی راحت می شوی. یک نفس راحت می کشی می گویی بگذار به کار و زندگیمان برسیم، به خودمان برسیم، «یا ایها الذین آمنوا علیکم أنفسکم» به فکر خودتان باشید. ببین وظیفه تو چیست. تو وظیفه ات این است که پول داری، انفاق کنی در راه خدا؟ انفاق کن، چه کار داری حالا این فقیر از فقر بیرون می آید یا نمی آید. تو وظیفه ات را انجام بده، انفاق را بکن می خواهد خدا او را از فقر نجات بدهد می خواهد نجات ندهد. بعضی ها هستند هر چه به آن ها انفاق می کنی این ها فقیر تر می شوند، این از یک جای دیگر کارش گیر کرده، دست من و شما هم نیست. که اگر آن کمک را به دیگری کرده بودی تا حالا صد فقیر دیگر را هم او دستگیری کرده بود، یعنی آن قدر غنی شده بود که صد تا فقیر دیگر هم نجات داده بود، ولی هر چه بیشتر به او می دهی بیشتر در گل فرو می رود، بیشتر فقیر می شود، بیشتر از کار و زندگیش می ماند. دست ما نیست. خدا می خواهد بگوید من خدای این عالم هستم. شما می خواهی همه ی مردم دنیا را اصلاح کنی، نمی شود. نمی شود که دست ما نیست، پیغمبر خدا هم همین طور بود، خدا به او می فرماید که «انک لا تهدی من أحببت» این طور نیست که تو این هایی که تو دلت می خواهد هدایت شوند همه هدایت شوند، تو نمی توانی هدایت کنی هر کسی را که دلت می خواهد و دوست داری. «ولکن الله یهدی من یشاء» آن هایی را که خدا می خواهد هدایت می کند. یعنی حق. خدا یعنی حق. هر کسی که وقت هدایتش رسیده باشد هدایت می شود. حق هدایت باشد. خیلی دقت کنید. این بحث خیلی مهم است. که گفته که ما وظیفه داریم همه را هدایت کنیم؟ هدایت خوب است با بد است؟ هدایت خوب است. حالا که هدایت خوب است پس باید همه را هدایت کنیم؟ ولو به زور؟ این خراب شد. «الاستعانه بالحق علی النفس» از خدا کمک بخواه برای هدایت مردم. از خدا کمک بخواه برای این که به نتیجه برسی. یعنی درست عمل کن. به زور می خواهی هدایت کنی؟ نمی شود. زوری نیست. هدایت اختیاری است، انتخابی است، آموزش می خواهد، مراحل می خواهد، یک بچه که هنوز به رشد و بلوغ فکری و عقلی نرسیده، این را شما می گویی من باید به هر قیمتی شده این حقایق را به او بگویم. خود امیرالمومنین هم نتوانست و نمی تواند و نباید بتواند، خود خدا می فرماید اگر من می خواستم همه را هدایت کنم خوب همه را هدایت می کردم. برای من خدا که کاری ندارد. آیه ی قرآن است. چند جا می فرماید. ما وظیفه داریم که از راهش حرکت کنیم. فلذا می گوییم که مخالفت با نفس برای وصول به حق، و موافقت با حق، در دو عالم مطرح است. یک عالم تکوین، دو عالم تشریح. در عالم تکوین شما مخالفت با نفس کن. یعنی بر اساس خوشایند نفس خودت و نفسانی خودت به عالم نگاه نکن. با دید محدود و منحط خودت به حوادث عالم نظر نکن. اتفاقاتی که در عالم می افتد بر اساس دلخواه خودت و بینش محدود خودت ارزیابی و قضاوت نکن. بر اساس حق قضاوت کن. نگاه نکن این حادثه ای که اتفاق افتاد در این عالم، به نفع من بود، به نفع منبت من بود، برای نفس من خوب بود، نفس من، من خوشم می آید، یا من خوشم نمی آید، اگر من خوشم نمی آید بگویم ظلم شد، اگر من خوشم می آید بگویم نه، حق است، عدل است، معیار و ملاک سنجش حق و باطل را خودت قرار نده. «علی مع الحق» نه «انت مع الحق»، «فیک انطب الحق» حق در درون تو نهفته است. غیر از این است که تو با حق هستی. یعنی به مرحله ی ظهور و بروز و فعلیت هم رسیده، جز حق نمی بینی، جز حق نمی گویی، جز حق نمی خواهی، خدا شده چشمت، خدا شده دستت، خدا شده پایت، خدا شده گوشت، این نشدی که، امیرالمومنین این طور بود. پس همه چیز را با حق بسنج، با امیرالمومنین بسنج. از دیدگاه او به عالم نگاه کن. ببین او عالم را چگونه می دید، این می شود معیار حق، آن می شود ملاک حق. منبت خودت را دخالت نده. اگر دیدی امروز این جا باران آمد و مزاحمت برای شما ایجاد کرد نتوانستی سر کار بروی، نگو ظلم است. نگو بد است. اگر دیدی باران آمد زراعت های شما آبیاری شد، نگو خیلی خوب است و باران خوب است. هر چه پیش آمد خوب است. «الخیر فی ما وقع» هر چه اتفاق می افتد خوب است. قیاس بنفست نکن. این در عالم تکوین. حوادث عالم تکوین. راضی باش. چه موقع انسان راضی می شود؟ وقتی که جز خوبی نبیند، «ما رأیت الا جمیلاً»، «ما رأیت الا خیر» جز خیر، جز خوبی، جز زیبایی، وقتی ندیدی، چه موقع می توانی این دید را پیدا بکنی؟ از دیدگاهی که امیرالمومنین که مع الحق است نگاه می کرد به عالم، نگاه کن، می بینی همه چیز درست است، یعنی بیا بالا. این جا می گوییم ساعد شو، بالا بیا. یک جاهایی می گوییم نازل شو، کجا می گوییم نازل شو؟ وقتی با کسانی که سطح فهم و شعور و درکشان از شما پایین تر است. می گوییم این را تحمل کن، نازل شو، پایین بیا، تواضع کن، کوتاه بیا، بیا در حد این. چون سرو کار تو با کودک فتاد/ هم زبان کودکی باید گشاد. با بچه سر و کار پیدا می کنی، توقع بالا نداشته باش. بیا پایین. انتظارات بالا موجب می شود شما دیگر نمی توانی او را تحمل کنی دائم هم کتکش می زنی. گاهی کتک خوردن بچه ها به خاطر نفهمی بزرگ تر هاست. به خاطر تکبر بزرگ تر هاست. تواضع نمی کنند. نازل نمی شوند. پایین نمی آیند، حاضر نمی شوند او را درک کنند. حاضر نمی شوند خودشان را جای او بگذارند که اگر من جای او بودم الان چه کار می کردم. یک مراجعه به گذشته ی خودت بکن، ببین چه آتش هایی می سوزاندی. پس گاهی باید نازل شویم. عقل چیست؟ این کار عقل است. عقل آن است که موجب می شود ما یک جاهایی نازل می شویم، یک جاهایی ساعد می شویم. این را می گوییم عقل کسی که این کار را می کند عقل دارد، عقل عملی. آن جایی که با انسانی مواجه می شود

که این انسان، انسان بزرگی است، با فهم تر است، با شعور تر است، دانا تر است، عاقل تر است، ساعد شو، بیا بالا، یعنی خودت را جای او قرار بده، از دید او نگاه کن به عالم، در عالم تکوین را داریم می گوئیم، در مرحله ی تکوین، دقت کنید، چون در مرحله ی تشریح که برسیم ورق بر می گردد یک چیز دیگر می شود، در عالم تکوین وقتی می خواهی نظر کنی و قضاوت کنی، در مرحله ی قضاوت، نسبت به کوچک تر، پایین تر، بیا پایین، تواضع کن، نسبت به بزرگ تر، بالاتر، بیا بالا. اما در عالم تشریح، در عالم تشریح یعنی باید ها و نبایدها. در عالم تکوین یعنی هست ها و نیست ها. در این عالم چه هست چه نیست، جای چه چیزی کجاست، هر چیزی جایش کجاست، هست، هست ها و نیست ها. عالم تشریح باید ها و نبایدها، احکام تکالیف. این کار را انجام بده، این کار را انجام نده، این حرام است، این حلال است. هر دو جا ما مبارزه با نفس داریم. هر دو جا ما مخالفت با نفس داریم. در عالم تکوین مخالفت با نفس شما در مقابل کسی که از شما بالاتر است، ساعد شدن. بالا آمدن، خودت را جای او بگذار. ولی او چون بالاست باید ساعد شوی. نسبت به کسی که از شما پایین تر است، خودت را جای او بگذر چون پایین تر است باید نازل شوی، باید پایین بیایی، وقتی پایین آمدی راحت تواضع می کنی، راحت تحملش می کنی، اگر یک استاد دانشگاه بخواهد به یک کلاس اولی درس بدهد، اگر پایین نیاید خیلی کار سخت است. خود پایین آمدن مبارزه با نفس می خواهد. مبارزه با نفس کن. خودت را ببین که کجا هستی، استاد دانشگاه هستی، این بچه را ببین. اگر این کار را کردی حق را دیده ای. واقعیت را آن گونه که هست ببین. این الان کجاست، همان طوری که هست ببین، این می شود حق، دیده ی حق بین باز شود. این مبارزه با نفس است، در عالم تکوین. می خواهی بالا بیایی نسبت به امیرالمومنین، باید بالا بیایی، تا آن جایی که ظرف وجودیت کشش دارد دیگر، بیش از آن هم تکلیف نداری، آن قدر بالا بیا، می خواهی بالا بیایی خیلی کار سخت است، تمام آن چه را که معتقد هستی، و باور داری، باید نادیده بگیری. آن چه را که او باور دارد و معتقد است باید تصور کنی. تعصب دیگر نمی شود. دیگر نمی توانی تعصب به خرج بدهی. کسانی که تعصب به خرج می دهند یعنی عقل ندارند، عقل ندارند یعنی نمی توانند خودشان را جای دیگری بگذارند و از دید او نگاه کنند، ببینند او چه طوری دارد نگاه می کند، تفکر او چگونه است، حوصله ی بحث ندارند. یک خورده که یک به دو می شود دو به سه می شود و چهار به پنج. دعوا می شود. عصبانی می شود جوش می آورد. عقلش کم است. تعصب می گیرد او را. اما کسانی که نه، این ها عقل دارند، این عقل این ها را رشد می دهد. به کمالات بالاتر می رساند و این ها موجب می شود افراد بزرگ تر از خودشان را راحت تحمل کنند، درک کنند و سعی کنند خودشان را جای آن ها بگذارند. این ها تمام راهکارهای رسیدن به حق و مبارزه با نفس است. دقت کنید. در عالم تشریح، نمی رسیم به عالم تشریح، که باید ها و نبایدها است. آن جا هم مبارزه با نفس هست. این قسمت را تمام کنیم، این قسمت مبارزه با نفس را در عالم تکوین. و آن بحث قبلی که یک سؤالی که شده بود که این سؤال با این سؤال شروع کردیم بحث را و سؤال خوبی بود، این بود که تا کجا ما از حق خودمان گذشت کنیم. تا جایی که مشروع باشد. از راه. همه ی این ها که گفتیم حالا پاسخ این سؤال در می آید از آن. از راهش. قرار نیست که ما به نتیجه برسیم. قرار است ما به وظیفه برسیم. به وظیفه عمل کنیم. ما مأمور به وظیفه هستیم، نه مسئول رسیدن به نتیجه. توکل یعنی همین. نتیجه را یعنی به خدا واگذار کن. فلذا این جا عرض کردیم هر عارفی، به هر نامی در هر کجای عالم، که به خدا رسید ولو پیر عرفان باشد، اگر از راه رسیده و از راه رفته، روی چشم ما جای دارد. اما اگر از راه نرفته. حرف های خوبی می زند. دیگر همین هایی است که گفتیم. از راه رفته، مثل قاضی که این قضاوت می کند، قضاوت درست کرد ولی حق به حق دار نرسید. این درست است. این قاضی را ما روی چشممان می گذاریم، می گوئیم کارت درست است. روی حساب. پیغمبر خدا فرمود «انما اَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْاِيْمَانِ وَ الْبَيِّنَاتِ» من بر اساس ظواهر قضاوت می کنم. یعنی نمی آیم آن علم غیب الهی خودم را دخالت بدهم، چرا؟ چون نظام اجتماع به هم می ریزد، قانون جامعه دگرگون می شود، زیر و رو می شود. امیر المومنین خودش در دادگاه به عنوان متهم آمد نشست. نمی توانست؟ نمی فهمید؟ خودش نمی فهمید که حق با او نیست؟ آمد نشست قاضی وقتی به او احترام بیشتری گذاشت قاضی را توبیخ کرد، فرمود چرا به من احترام بیشتری می گذاری، چرا رویت را طرف من کردی، چرا به من بیشتر نگاه می کنی، چرا جلوی من بلند شدی جلوی او بلند نشدی، همه مساوی. ما دو الان متهم هستیم، ما دو تا طرفین دعوا هستیم، و باید با هر دو ما یکسان برخورد کنی. این درست است. که اتِّفَاقاً حَقِّ رَا بَه حَقِّ دَار نَدَاد قَاضِي، یعنی حق را داد به طرف مقابل، به حضرت گفت شاهد داری گفت نه، «انما اَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْاِيْمَانِ وَ الْبَيِّنَاتِ» با قسم خوردن و با شاهد آوردن و این ها من قضاوت می کنم، طبق همین قوانین ظاهری عقلانی رایج بین مردم و عقلا، با همین ها من قضاوت می کنم. حق را به حق دار نداد. حضرت گفت چشم. چهار هزار دینار باید بدهم. امام حسن را صدا زد گفت برو چهار هزار دینار را بیاور، برداشت آورد داد به طرف، طرف رفت خانه. فکر می کرد که حضرت آمده بود در مسجد و حضرت داشت در محراب نماز می خواند، این هم یک گوشه ایستاد نماز خواندن، چهار هزار دینار هم در یک کیسه داشت کنارش بود، بعد که نمازش تمام شد رفته بود به سجده و نمازش تمام شد دید نیست کیسه چهار هزار دینار نگاه کرد دید در مسجد هیچ کس نیست جز حضرت علی، آمد و شکایت کرد گفت تقصیر ایشان است و رفتند دادگاه و بعد خلاصه حق را دادند به جانب این، خلاصه گفت چهار هزار دینار بیاور، این رفت خانه، گفت که به خانمش گفت امروز امام رافضی ها را مفتضح کردم. خانمش گفت چه کار کردی مگر؟ به ما می گویند رافضی، می گویند

از دین بیرون رفته، از دین خارج، گفت من امام رافضی ها را امرزو مفتضح کردم، گفت چطور گفت من چهار هزار دیناری که داشتم بردم مسجد کنارم بود خلاصه این برداشته بود، رفتم دادگاه و معلوم شد، ثابت شد که این برداشته، قبول هم کرد، رفت چهار هزار دینار برداشت آورد، رفت آورد داد به من، گفت چهار هزار دینار که داشتی روی تاقچه است، نبردی اصلاً با خودت، گرفت نگاه کرد رفت، گفت پس چرا این قبول کرد و آورد به من داد، خلاصه به هم ریخت، خودش هم شد جز رافضی ها. بعد می گوئیم که خدا کو. برهان و اثبات خدا بیاورید. تا فلسفه نخوانیم خدا شناسی یاد نمی گیریم، نه، این حرف ها نیست، احتیاج به فلسفه ندارد، امیرالمومنین فلسفه نمی گفت. مسلمانی می کرد. امیرالمومنین با عملکرد صحیح حق درست خودش، با از خود گذشتگی اش، با پا روی نفس گذاشتنش، اسلام را یاری کرد، دین خدا را تبلیغ کرد، حالا فلاسفه می خواهند با براهین عقلیه اسلام را، نه، نمی شود، کدام فیلسوف در دنیا با فلسفه هدایت شده؟ یکی را به ما نشان بدهید، فیلسوف، صاحب مکتب فلسفی، که با فلسفه ای که آقایان نوشته اند می گویند و بحث می کنند این هدایت شده باشد، چقدر علامه جعفری بحث فلسفی می کرد با این فلاسفه غربی، ارتباط داشت، ارتباط نگارشی داشت و بحث می کردند، کدام یک از این ها هدایت شدند، یکی را شما بیاورید تا ما هم از این به بعد فلسفه بخوانیم و دیگر خودشناسی و همه را بگذاریم کنار از فردا شروع کنیم فلسفه گفتن، درس فلسفه آقای مصباح را بیاوریم و شروع کنیم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ